

## رئالیسم علیه رئالیسم

سواره تناتر فجر به کارگردانی عمادالدین رجب‌لو



نوشته احسان زیور عالم

قصه ندارم داستان نمایش را لو بدهم و از همین رو چیزی درباره داستان نمایش نمی‌نویسم. این نوشتن درباره داستان دقیقاً به فرم انتخابی روایت در نمایش «متساوی‌الساقین» بازمی‌گردد. نمایشی که بشدت وابسته به هسته مرکزی داستانش است و ذکر بخشی از آن می‌تواند ذهن شما را به سمت حدس و گمان پیش برد. این تلاش مخاطب نمایش ندیده برای حدس زدن محصول فرم و شیوه‌ای است که کارگردان نمایش اتخاذ کرده است. این یک رفتار ژانری است. زمانی که یک داستان با درونمایه اجتماعی در برابر شما گذاشته می‌شود که کاملاً در خدمت رئالیسم پر جزئیات است، همه تلاش ذهن شما به سمتی می‌رود که پایان نمایش چه می‌شود یا اینکه این گره‌های فروافتاده در نمایش از جانب چه کسی رقم خورده است.

رئالیسم موجود در نمایش چنان با دقت در اثر تنیده می‌شود که ما را شوکه کند. چنان که بگویم چقدر همه چیز واقعی است. در «متساوی‌الساقین» مکان به صورت ثابت یک کلاس درس در مقطع دبیرستان دوره دوم است. یک وحدت موضوع نیز وجود دارد که به اختصار آن را مشکلات و معضلات دبیرستان‌های دخترانه می‌نامیم. رسیدن به جزئیات در «متساوی‌الساقین» نیز محصول فاصله در این میان است. هنوز مؤلف از حقیقت مدرسه فاصله روانی و تاریخی نگرفته است و تصویر دراماتیک از یک کلاس درس به واقعیت لخت بدل می‌شود.

فقدان همین فاصله روانی - تاریخی منجر به یک زیباشناسی اتفاقی می‌شود. در همین حد بگویم که در یک کلاس درس همه دانش‌آموزان چنان در شرارت فردی خود اسیر شده‌اند که بی‌گناهی در میان شان یافت نمی‌شود. این هم می‌تواند برآمده از همان وضعیت رئالیستی باشد. اینکه همه شخصیت‌ها به هر نحوی چنان از تیرگی ماجرا رنج می‌برند که نمی‌توان سفیدی از میان شان برگزید. در «متساوی‌الساقین» همه گناهکارند، هر چند گناه شان کوچک است. گناه شان محصول قضاوت اجتماعی است و آنان همانند شخصیت‌های رئالیسم خود را خودباخته هویت بیرونی می‌دانند؛ ولی همین رئالیسم بدل به یک وضعیت ناخودآگاه علیه خودش می‌شود و می‌تواند به وجه زیباشناسانه ماجرا بدل شود؛ اما از دید من ناخودآگاه است. برای مثال ساعت روی دیوار کار نمی‌کند یا بخاری کلاس خاموش است. در حالی که همه برای گرم شدن از آن بهره می‌برند. از منظر رئالیستی این یک ضعف است؛ چون real-time نمایش ما را مجاب می‌کند حرکت عقربه‌ها را ببینیم؛ ولی خبری نیست. یک امر متافیزیکی در جلد رئالیسم نمود پیدا می‌کند. چرا؟

وضعیت زمانی جذاب‌تر می‌شود که موزائیک‌های کف صحنه - نمادی از وضعیت هایلیر رئالیستی نمایش - بدون هیچ قید و بندی قرار گرفته‌اند و تکان می‌خورند. قسمت سفت کلاس، چندان هم سفت نیست. یک تخطی از رئالیسم؛ اما ناخودآگاه باز تولید وضعیت مشوش درون کلاس. همانند ساعت که بیانگر وضعیت برزخی کلاس است یا بخاری خاموش که نمادی بر همیشه سرد بودن کلاس خطاکار است. کلاسی که از رفتن به یک سفر محروم شده است. سفری که می‌تواند نماد عبور از پل صراط باشد. تمنای رئالیسم به حدی می‌رسد که متن کنش‌های رخ داده در جایی دیگر به کلام بدل می‌شود و اساساً نمایش کنش‌زدایی می‌کند و در عوض، به جای نشان دادن کنش‌های گره‌گشا، کنش‌ها را نهان می‌کند و به گفتار مبهم تقلیلش می‌دهد. ■



## مشاهدات بالینی کم عمق

درباره نمایش «مردی که...»  
به کارگردانی رضا مولایی



نوشته نیلوفر ثانی



رضا مولایی که از دانش‌آموختگان تناتر در مؤسسه حمیدسمندریان است، یکی از فعال‌ترین هنرمندان عرصه تناتر و بازیگری است که اجراهای متعددی را در کارنامه هنری‌اش دارد و در این مسیر تجربه کارگردانی نیز داشته است.

آخرین اثر او «مردی که...» در مقام کارگردان با بازی شیوا اردویی و یک تیم جوان بازیگر است، نمایشنامه‌ای از پیتر بروک و هلن اشتاین براساس کتابی از مشاهدات بالینی و کیس‌های مورد تحقیق پزشکی به نام ساکس به عنوان «مردی که زنش را با کلاه اشتباه گرفت»، برای صحنه تنظیم شده است. باین پیش‌زمینه انتخاب این اثر، گزینش جذاب و قابل تعمقی برای علاقه‌مندان تناتر است. متن درباره مواجهه و مشاهدات پزشکی است که در یک مرکز نگهداری افراد دچار اختلالات اعصاب و روان و بیماری‌های خاص مربوط به آن، مشغول به کار می‌شود و در نظر دارد مسیری به جهان آنان باز کند و با وجه نمایشی به شناخت بیشتر این گروه، بپردازد. در طی اجرا، بیماران به صحنه می‌آیند و هر کدام درباره بیماری و اختلال شان، توضیحاتی می‌دهند. اما آنچه در نهایت از این مواجهه باقی می‌ماند چندان تأثیرگذار نیست و عملاً قادر به نفوذ به ترسیم عمیق و درستی از وضعیت هر بیمار و موارد مورد طرح متن اصلی، به مخاطب نمی‌شود. جهان هر بیمار چنان به شکلی فانتزی و غیرقابل باور طرح و ارائه می‌شود که گویی فاقد هرگونه واقعیتی در وجود چنین نمونه‌هایی است. با وجود آنکه، متن اصلی و کتاب مورد نظر دکتر ساکس، تمرکز بر ارائه نمونه‌های واقعی و نادری است که در مراکز ویژه وجود دارند و کمتر با آنها مواجه و معرفی شده است، اما چنین آشنایی برای مخاطب برقرار نمی‌شود و او را عملاً به دنیای متفاوت این گروه پیوند نمی‌زند.

نزدیک شدن به این موضوعات، با وجود پیچیدگی ذاتی در این گروه از بیماران، تنها یک اجرا و یک تجربه صحنه‌ای نیست، بویژه که در همین چند ماهه اخیر، نمایش‌های بسیاری با موضوع تیمارستان یا پرسوناژهای اختلال روانی، بر صحنه، پیاپی آمده‌اند. لازمه چنین انتخابی، درک و تحقیق بسیاری از این دسته بیماران خاص است که در اجرا، پرداخت موفق شکل بگیرد.

«مردی که...» نمایشی است که بیشتر نمونه‌ای کارگاهی و یادآور اجرای پایان ترم است، تا اجرایی حرفه‌ای با المان‌ها و استخوان‌بندی قرص و محکمی که حداقل برای یک اجرای قابل قبول، مورد نیاز است. آنچه در صحنه دیده می‌شود، در سطحی ابتدایی و آماتوری است که قادر نیست در هیچ بخشی، قدرت کارگردانی یا بازیگری، محتوا و فرم را به معرض بگذارد؛ نه محتوا عمقی دارد و نه بازی‌ها چنگی به دل می‌زند. صحنه و میزانش‌ها، گاهی چنان شلوغ و مغشوش است که عملاً شلختگی غالبی را منتقل می‌کند تا قرار باشد فضاسازی درستی از مرکز نگهداری افراد دچار اختلال اعصاب و روان ارائه دهد. دکور و صحنه‌پردازی، هر چند تلاش‌هایی دارد اما در جهت تکمیل محتوایی اثر، کارکردی ندارد و عملاً نمی‌تواند به عنوان یکی از عناصر دخیل در اجرا، تأثیرگذار باشد.

از رضا مولایی با درخشش نقش‌های بسیاری از او و سابقه حضور سالیان زیاد در حوزه تناتر، انتظار می‌رفت انتخاب و اجرای متنی صحنه‌ای، چنان باشد که مخاطب پس از تماشای اثر، چیزی با خود برای اندیشه و تجربه، ببرد که چنین مهمی دست نمی‌دهد. ■